



سعید پرند

خانه خیلی کوچک است، آن قدر که ظاهر فضای کافی برای چیدمان مبلمان وجود ندارد و صاحب خانه مجبور شده است یکی از میله‌ها را به دیوار تکیه دهد؛ این اولین نکته‌ای است که با دیدن این عکس نظرم به آن جلب شد. سقف کوتاه‌اتاق و دیوارهایی که تا نزدیک سقف، سنگ شده‌اند، حکایت از آن دارد که این عکس

این جان‌مزل خدیجه میرشکار، اولین شیر زن
توسیه ایرانی و جانباز دوران دفاع مقدس است.
توسیه که به همراه اه‌هسبر شهیدش حشیرب ارفی
فرماند وقت سپاه پاسکونر در وقت مهر سال
۱۳۵۹ به اسارت نیروهای بعثی درآمد و اکنون در
زیرزمینی زندگی می‌کند که حتی فضای کافی
برای چیدنماں میل‌هایش ندارد!
پس از این که تصویر این دیدار را دیدم، با خانم
میرشکار صحبت کردم، بر خلاف تصویرهایی که
وجود دارد آن طور که حدس می‌زدم هیچ شکوه
و نالشی ای نکرده و راضی به انجام مصاحبه نباشد.
راضی نشاید چیزی بگوید که دشمن‌شان کند.
از لایه‌ای صحت‌هایش متوجه شدم که حدود

ان شاء... که مسئولان در شرایط نامناسب اقتصادی امروز، پیش از گذشته مراقب زندگی خانواده‌های شهدا و ایثارگر باشند و اجازه ندهی دهنده‌بار مشکلات اقتصادی کم‌فقرمندان واقعی این سرزمین را ختم کند. قهرمانانی که در برابر تجاوز دشمن قدم و علم و مقابل گلوله هایش سینه سپر کردند تا امروز در برابر قلدری دشمن سر خم نکنیم. به طور قطع می‌توانیم با مدیریت بر خی رخت و پاش‌ها سرشده این سرفرازان نباشیم. منتظر خرهاي خوش‌هستيم...

خیرالنسا وقتی یاد جان شهیدش طبر زامی افتد، بغضی
غریبانه به سر اغش می آید و با کمی مکث ادامه می دهد:
علیرضا از ۱۶ سالگی تلاش داشت به جبهه برود ولی به
دلیل این که سن اش کم بود قبول نمی کردند تا این که
سرانجام موفق شد شوخش در جبهه برساند و مهم تر این
که در ۱۸ سالگی در مهران به آرزویش رسید.

ش سوال می‌کنم با متانت
مردی با سپر بزرگ خیلی به
و در دو همین مسیر نیز تلاش
فرهنگی و مذهبی خود را

دارد و در ده‌های کهن سالی
سرفه‌های هر آگاه ادامه
بود و گویی جذبه خاصی
دو هر چقدر از خوبی‌هایش

سرفه‌های خیرالنسا بیشتر و صدایش قطع شده، باید
کمی صبر کنم تا نفسی تازه کند، می‌پرسم: مادر جان
وقتی توانی و قدرت داشتی و بر سر مزار فرزندان شهیدت
می‌رفتی با آن حاجه می‌گفتی؟ حالا که کمتر پیش‌شان
می‌روی دلنگشان نمی‌شوی؟ می‌گوید: پیدایش همیشه
زنده و شاهد و ناظر ما هستند ولی مگر می‌شود یک مادر
دلنگ فرزندش نشود؟ خب با آن هارحرف می‌زنم، درددل
هایم را از ایشان می‌گویم... به هر حال من هم آرزو داشتم
پسرانم، ارامانم کنم...

او که چندین سال است خانه نشین شده و با ویلچر توسط فرزند یا نوه اش جابه جایی شود، در بار دیدار حضرت امام (ره) می گوید: حضرت امام (ره) جذب و نورانی خاصی داشتند و آرزو دارم با مقام معظم رهبری هم دیدار داشته باشم و ایشان را از نزدیک ببینم ولی باهامی

مادر شهیدان می گوید: علیرضا ۱۸ ساله بود و فاصله

سیاری از مادران شهید، خود یک حماسه‌شای از این حماسه‌ها را زمانی در می‌یابیم که چرا وقتی اولین شهیدتان را آوردند دوم آن‌شتی می‌گوید: وقتی شوم رو زمین در خطر بود هیچ وقت به خودمان ندادم که مانع رفتن فرزندانم برای دفاع از زمین چرا باید من به فکر حفظ جان جوانان خودم می‌بودم وقتی همه جوانان این کشور جان‌شان را برای دفاع از میهن‌شان در گف دست نهاده بودند؟

ن گوید: همیشه با کمک پدرشان خودم
کیف و وسایلشان را آماده و با عبور از
زیر بران آن هارا راهی می کردم. وقتی
روز دهم شهید شدند همانند عاشقی بودند
که به عشقشان در راه خدا رسیدند.
خداوند شهداد را برای شهادت بر می
گزیند و من همیشه شاگرد ک خداوند
دور فرزند من را برای این هدیه خودش
یعنی شهادت انتخاب کرده است. آرزویم

آگهی دعوت به مجمع عمومی فوق العاده
شرکت عمران سامان خرمین شرق (سهامی خاص)
۲۴ شماره ثبت: ۲۴۸۴۷۰
و شناسه ملی: ۱۰۲۸۰۴۰۲۸۱۶
بدینوسیله از کلیه سهامداران محترم دعوت می‌شود در مجمع عمومی فوق العاده شرکت که رأس ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۱۳۹۸/۰۶/۰۹ در تهران شهرک غرب، بلوار خوردهین، پلاک ۲۸ از بلوار دریا، خیابان توچک ۲ (با ارائه و کالتنامه کتبی و کارت ملی) حضور بهم رسانند.
دستور جلسه:
۱- تغییر مواد اساسنامه
۲- هر گونه رهن تصمصیم گیری در صلاحیت مجمع عمومی فوق العاده باشد.

آکھي دعوت به جميع عمومي فوق العاده
شرکت عمران سامان خريم شرق (سهامي خاص
به شماره ثبت: ۲۴۸۳۷
و شناسه ملي: ۱۰۳۸۰۴۰۲۸۱۶
بدینوسیله از کلیه سهامداران فوق العاده دعوت میشود در جلسه مجمع عمومی فوق العاده شرکت به رأس ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۱۳۹۰/۰۶/۹ در تهران شهرک غرب، بلوار خوردين، پايين تر از بلوار دریا، خیابان توحيد پلاک ۸۰ تشكيل خواهد شد، اصالتا يا با کالت (با ارائه و کالتنامه کتبی و کارت ملي) حضور بهم رسانند.
دستور جلسه :

۱- تغییر مواد اساسنامه
۲- هر گونه تصمیم گیری که در صلاحیت مجمع عمومی فوق العاده باشد.

آقای عرفانی لیخنیدی
چهره‌اش می‌آید و می‌گوید
از زمانی که ارشد شد
امتیازات ویژه‌اش مانند
این که صبح‌ها زودتر از همه
می‌توانستند از توال استفاده
کنند و در نوبت‌های حمام
می‌توانستند یک بار بیشتر



دلیل وجود آب های اطراف جاده امکان پذیر نبود.
در همین گیر و دار بودیم که دیدیم از دور یک قایق
به سمت ما می آید. ابتدا تصور کردیم
خود می باشد تا آن زمان خیلی
زود رنگ باخت؛ آن ها نیروهای
عراقی بودند...
لحظاتی بعد که حدود ظهر شد
بود، دست های ما را بستند و کف
دژ خوابانند، با مشت و لگد هم می
زدند تا این که دوسه ساعت بعد با قایق
راه عراق منتقل کردند.

ما را در اولین مرحله به العماره بردند و در آنجا جوی‌های اولیه انجام شد. آن جاگتم من معلم هستم و وظیفه‌ام کشیدن نایلون روی سنگرهاست. آن‌ها احتمالاً جهادگران را هم تراز سپاهی‌های دانستند و اگر متوجه می‌شدند شاید کار برای ما سخت‌تر می‌شد.

بعد از العماره، مارا روی بار و انت ها گذاشتند و در بصره چر خاندند و طبعیعا بخشی از مردم باتماشای اسراشادی می کردند اما در گوشه و کنار هم می دیدیم که برخی از مردم بصره گریه می کردند. توفصیه و یادآوری این شرایط و آن خاطرات واقعا سخت است...

دو هفته بعد، روزگار اسارت با استقرار در کمپ ۱۳، رماهه آغاز شد. در این دو هفته با همان لباس‌های کثیف و بعضاً خون‌آلود خودمان بودیم و پس از استقرار در کمپ ۱۳ رماهه شکل و ظاهر اسارت رسمیت پیدا کرد. کمپ ۱۳، کمپی بدون امکانات بود که به صورت تدریجی و کند امکانات بهداشتی به آن جامه رسید.

در کمپ ۱۳ رمادیه که در استان الانبار در نزدیکی مرز اردن واقع شده بود، ۶۰۰ نفر از رزمندگان ما حضور داشتند.

آقای عرفانی که در دفاع مقدس ز جهادگران سازندگی بوده است، ماجرای اسارتش را این طوره نقل می کند: از فروردین ۶۷ به منطقه اعزام شده بودم. آن موقع مسئولیت فرماندهی گردان مهندسی پمپاژ آب جهاد در جزیره مجنون را عهده داشتیم. وظیفه ما این بود که در قسمت هایی از جزیره مجنون برای جلوگیری از پیشروی دشمن، آب پمپاژ کنیم. بر خلاف همیشه که عراقی ها هنگام روز حمله می کردند، این بار از معدود تنگ دری بود که آن ها حمله را بر ای حمله انتخاب کردند.

در پی این حمله، ما چون روی دست مستقر بودیم در موقعیت مناسبی قرار نداشتیم و شرایط بر ایمان خیلی سخت شد. دشمن به شدت منطوقه ازیر آتش زنی را دوام امکان هیچ کار نمی داشتیم. بنابراین آن زمان که هوا روشن شد صبحبر کردیم و مقداری آتش کم زدیم. به سمت عقب حرکت کردیم، در مسیر یک تانک واژگون شده بود و دیگر آدم ها مسیر به